

تورم امپریالیسم و تنگنای سیاست



امین حسوری

اسفند ۱۴۰۰

تورم امپریالیسم و تنگنای سیاست

امین حصوری

پیش‌گفتار: اکثریت مردم در سراسر جهان از تبعات اقتصادی سرمایه‌داری جهانی‌شده و بحران‌های مزمن برآمده از آن رنج می‌برند؛ وضعیتی که برای فرودستان جنوب جهانی به‌مراتب حادث‌تر و رنج‌بارتر است. اما این فلاکت جهانی نمی‌توانست فراگیر و تثبیت شود، اگر فضای پویای سیاسی برای مردم - در بسیاری از این جوامع - هرچه بیشتر محدود و مسدود نمی‌شد. اگر سیاست عرصه‌ی امکان برای ایجاد تغییر باشد، در دهه‌های اخیر دسترسی به این عرصه (حیات سیاسی) برای فرودستان جنوب جهانی هرچه دشوارتر گشته است. به‌بیان دیگر، امر سیاسی - در وجه سیاست‌رهای بخش آن - در چرخه‌ی تاریخی باطل و تباه‌کننده‌ی گرفتار شده است. با چنین پیش‌فرضی، و برای تبیین چرایی آن، داعیه‌ی این متن آن است که شرایط و ساختار سیاسی حاکم بر جهان - خصوصاً در جوامع جنوب جهانی - وابستگی مفروطی به روند دایمی رقابت-ستیزها و هم‌سازی‌های قدرت‌های بزرگ یافته‌اند. بر این اساس، هدف این یادداشت کوتاه برجسته‌سازی (و بازاندیشی در) این پرسش بنیانی‌ست که رویارویی با امپریالیسم در دنیای امروز چه نسبتی با مبارزات ستمدیدگان دارد و چگونه با پیکار ضدسرمایه‌داری قابل مفصل‌بندی‌ست.

۱. عروج امپریالیسم جدید - افول سیاست مردمی

بسیاری بر این باورند که جهان کنونی هم، به‌مانند دوره‌ی جنگ سرد، جهانی دوقطبی‌ست که کماکان با نمادهای شرق و غرب و قدرت‌های معرف آنها قابل توصیف است. در آلمان اخیراً اصطلاح «بلوک شرق بزرگ» (Mega-Ostblock) برای توصیف صف‌آرایی هماهنگ ضدغربی روسیه و چین به‌کار می‌رود. اما به‌واقع جهان کنونی جهانی تک‌قطبی‌ست، چون فاقد هرگونه آنتاگونیسم حداقلی‌ست؛ هر آن‌چه شباهتی فریبنده به آنتاگونیسم دارد، سهم‌خواهی قدرت‌های به‌جای‌مانده از نظم پیشین در روند بازآرایی مستمر حوزه‌های نفوذشان است؛ حال آن‌که این قدرت‌ها به‌رغم تفاوت‌های تاریخی‌چهای و داعیه‌ای، و اختلافات و تنش‌های واقعی، همگی در عمل از منطق واحدی پیروی می‌کنند که همانا ضرورت‌های بازتولید نظم سرمایه‌دارانه در چارچوب جهانی و بهره‌مندی حداکثری از آن با رویکرد ملی‌ست. درست به‌همین دلیل، منافع و دغدغه‌های ابرقدرت‌های کنونی چنان در بستر بازار جهانی‌شده و تقسیم‌کار جهانی در یکدیگر تنیده شده‌اند، که ماهیت هر منازعه‌ای در وهله‌ی نخست، چانه‌زنی برای امتیازگیری موقت در بازار سیال منافع است؛ و باز به‌همین دلیل، هر منازعه‌ای میان این ابرقدرت‌ها بیش از آن‌که معطوف به استراتژی تهاجم برای

پیروزی باشد، راه‌های هم‌سازی را پیش‌فرض خود دارد؛ طوری که در عمل روندهای منازعه و هم‌سازی به‌موازات هم پیش می‌روند. تو گویی بر تابلوی بورس جهانی قدرت، آخرین امتیازات هر کدام از قدرت‌ها با شاخص‌های عددی سیال نمایان می‌گردند تا بر مبنای محاسبات سود و زیان، امکان سازش و معامله‌ی منطقی (بازی برد-برد) در هر لحظه فراهم باشد.

تفاوت عصر حاضر با دوران سپری‌شده‌ی قرن بیستم در این است که در بخش بزرگی از تاریخ قرن بیستم قطب‌های شرق و غرب خواه برای بسیج هم‌پیمانان سیاسی و تقویت بلوک خودی، و خواه برای توجیه ستیزهای پرهزینه‌ی خویش با بلوک مخالف^۱ - پیش از هر چیز - ایدئولوژی و ارزش‌های خود را عرضه می‌کردند: در حالی که اردوگاه شرق برای گسترش نفوذ خود اتوپیای کمونیستی را دستاویز قرار می‌داد، اردوگاه غرب برای خنثی کردن نفوذ حریف، روایتی اتوپیایی از سرمایه‌داری ترسیم می‌کرد. و این همان موقعیتی بود که فضایی حداقلی از امکان سیاست‌ورزی را در بسیاری از جوامع فراهم می‌آورد. چرا که دولت‌های پیرامونی و حتی اقماری خواه برای کسب قدرت و خواه برای حفظ و توجیه آن، ناچار بودند به دسته‌ای از ارزش‌ها و ایدئولوژی‌های سیاسی متوسل شوند؛ و بدین ترتیب، خواه‌ناخواه زمین بازی محدودی را برای نوع مشخصی از سیاست تصدیق و عرضه می‌کردند. اکنون گویی در دورترین فاصله‌ی جهانی از آن وضعیت تاریخی قرار داریم. این داعیه نیاز به قدری توضیح دارد:

انقلاب اکتبر در سراسر جهان امیدها و پتانسل‌های زیادی را آزاد کرد و به تحركات چشمگیری انجامید که مغایر با منافع قدرت‌های مسلط جهانی بود. چون این رویداد فی‌نفسه نشان داد که رهایی از زنجیرهای سلطه و ستم و استثمار امکان‌پذیر است. خصوصاً در جوامعی که از مدت‌ها پیش در انقیاد مناسبات استعماری بودند و تلاش‌های متعدد نیروهای پیشروی این جوامع برای رهایی از ستم و فلاکت فراگیر همواره با شکست روبرو شده بود، انقلاب اکتبر امیدها و انگیزه‌ها و تحركات پر دامنه‌تر و ماندگارتری^۱ ایجاد کرد. این تحركات جدید که عمدتاً در گسترش جنبش‌های ضد استعماری نمایان می‌شدند، فضای سیاسی این جوامع را برای چندین دهه متأثر ساختند و به تحولات سیاسی-تاریخی عمده‌ای منجر شدند. در گسترش‌یابی موج جدید جنبش‌های ضد استعماری، برای نخستین بار مضمون برابری‌خواهی سوسیالیستی پدیدار شد. هر چند این گرایش لزوماً نیروی هژمون در درون جنبش نبود (به‌جز مواردی معدود) و متأثر از شرایط انقیاد استعماری، اغلب گرایش هویت‌خواهی ملی را در آموزه‌های خود مفصل‌بندی می‌کرد و یا وارد ائتلاف سیاسی با جریانات ناسیونالیست می‌شد. بعدها پس از غلبه‌ی رسمی بر استعمار و کسب استقلال سیاسی، حتی در جوامعی که گرایش سوسیالیستی وزن بالایی داشت، این گرایش پس از طی فراز و فرودهایی یا سرانجام مغلوب گرایش ناسیونالیستی شد؛ و یا دوام سیاسی آن وابستگی مستقیمی به حمایت‌ها و سیاست‌های لغزان اتحاد شوروی در فضای سیال تحولات بین‌المللی پیدا کرد. به‌همین ترتیب، گرایش‌های ناسیونالیستی هم پس از کسب قدرت خواه برای غلبه بر مشکلات اقتصادی و زیرساختی کشور، و خواه برای غلبه بر رقبای سیاسی (و بعضاً همسایگان متخاصم) عمدتاً به حمایت‌های پیشنهادی بلوک غرب تکیه می‌کردند. این

۱. تحركات انقلابی پسا-اکتبر در کشورهایی مانند آلمان و ایتالیا و مجارستان و غیره مدت زیادی دوام نیافتند.

حمایت‌های اقتصادی-سیاسی که عموماً در پوشش «گفتمان توسعه» انجام می‌گرفت، توأمان هم معطوف به مهار و محدودسازی دامنه‌ی نفوذ بلوک شرق بود؛ و هم ایجاد حداقل زیرساخت‌های اقتصادی برای مفصل‌بندی اقتصاد این جوامع با ملزومات گسترش جهانی سرمایه‌داری (فرآیندی که در نهایت هم وابستگی اقتصادی فرودستانه‌ی این جوامع به اقتصاد جهانی را تعمیق و تشدید کرد و هم بلوک سیاسی-اقتصادی حاکم بر این جوامع را تحت وابستگی سیاسی فزاینده به قدرت‌های غربی در آورد^۲).

با این همه، در این شرایط تاریخی، افول یا حذف یک‌باره‌ی تحرکات سیاسی از فضای جامعه قابل تصور نبود. چون از یک‌سو، مردم بنا به مجموع شرایط تاریخی و تحولات پیشین، به تغییرات کلان امید داشتند و بهبود وضعیت خویش را ضروری و ممکن تلقی می‌کردند. و از سوی دیگر، نیروها و ارزش‌های سیاسی آزادشده در فرآیند مبارزات ضداستعماری هنوز به اشکال مختلف در فضای سیاسی جامعه حضور داشتند. بنابراین، نظام سیاسی برآمده از دل تحولات ضداستعماری در کشورهای تازه استقلال‌یافته، بسته به جهت‌گیری‌اش در پهنه‌ی قطب‌بندی بین‌المللی یا درجه‌ی وابستگی‌اش به یکی از قطب‌های شرق و غرب، اغلب چارچوب مضمونی مجاز برای فعالیت سیاسی را تعیین می‌کرد و خود به‌عنوان نیروی سیاسی مسلط همه‌ی امکاناتش را به کار می‌گرفت تا افق سیاست و کنش سیاسی را در همین چارچوب تثبیت و محدود کند. در این میان، تأثیراتی که نظام شوروی بر پویای سیاسی کشورهای پیرامونی بر جای گذاشت، در خور بررسی است. چون در بسیاری از این جوامع تجربه‌ی ده‌ها (و بعضاً صدها) سال انقیاد توسط قدرت‌های استعماری و امپریالیستی غربی، گرایش عمومی به همدلی با نظام شوروی، که قطب مخالف بلوک امپریالیستی غربی بود، را برمی‌انگیخت (حتی فارغ از پذیرش داعیه‌های ایدئولوژیک شوروی). تردیدی نیست که نظام شوروی پس از انحصار قدرت به‌دست استالین هیچ نسبتی با آرمان‌گرایی مورد ادعایش نداشت. اما درست به‌دلیل وابستگی حیاتی‌ی خاص‌گاهی‌اش به همین مدعا، خواه ناخواه مصاف‌های توسعه‌طلبانه‌اش علیه بلوک غرب را با محمل گسترش آرمان سوسیالیستی و حمایت از نیروها و دولت‌های همسو پیش می‌برد (فرآیندی که طی آن مبارزه با «کاپیتالیسم غربی» عموماً به رویارویی با امپریالیسم آمریکا به‌سان تجسم سیاسی کاپیتالیسم فروکاسته می‌شد). این سیاست نه‌فقط با داعیه‌های ایدئولوژیک شوروی هم‌خوانی داشت، بلکه راهکاری منطقی برای جذب هم‌پیمانان سیاسی از میان جوامعی بود که خاطرات تلخ و نزدیکی از سلطه‌ی استعماری-امپریالیستی دیرین غرب داشتند. در نتیجه، به‌رغم تناقض‌های موحشی که نظام شوروی حامل آن بود، و به‌رغم بازی حساب‌شده‌اش با کارت احزاب و دولت‌های همسو و استفاده‌ی ابزار از آنان (از جمله خیانت مکرر به متحدانش)، حضور تاریخی‌اش این پیامد جانبی را به‌همراه داشت که در پهنه‌ی پیکار ایدئولوژی‌ها فضایی برای آرمان‌خواهی سیاسی گشوده می‌ماند. به‌بیان دیگر، فراتر از مشی عملی ملی‌گرایانه و مماشات‌جویانه‌ی شوروی، داعیه‌های پرطنین ولی سست‌بنیادش به‌ناچار مبلغ آنتاگونیسمی بود که در

۲ کمک‌های توسعه‌ای غرب که در ابتدا مشروط به هم‌پیمانی نظامی منطقه‌ای، تعهد به سرکوب نیروهای چپ و اجرای طرح‌های اقتصادی مشخص در راستای پیوستن به بازار جهانی سرمایه‌داری بود، به‌تدریج به کمک‌های نظامی و صدور تسلیحات برای تثبیت نظام‌های سیاسی خودکامه‌ی مستقر در این جوامع تبدیل شد. نهایتاً پس از تخریب بنیان‌های اقتصاد محلی این جوامع و وابستگی روزافزون آنها به اقتصاد جهانی، شکست اهداف پریاهوی توسعه نمایان گشت و با برآمدن عصر نولیبرالی، این جوامع چاره‌ای جز پذیرش مطیعانه‌ی شرایط تحمیلی از سوی نهادهای مسلط اقتصاد جهانی (بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول) نداشتند.

هم‌نشینی با تضادهای رو به‌رشد جهان سرمایه‌داری، حدی از سرزندگی سیاسی را در جهان آن روزگار ایجاد می‌کرد (یا دامن می‌زد).

بازآرایی پهنه‌ی جهانی قدرت پس از سقوط نهایی و اجتناب‌ناپذیر اتحاد شوروی، زمینه‌ی تاریخی فوق را تغییر داده است. از یک‌سو، امکان سابق مانورهای محتاطانه‌ی برخی دولت‌های پیرامونی (نظیر مصر در زمان عبدالناصر، ایران در زمان مصدق، سوریه در زمان قدرت‌یابی حزب سوسیالیست و غیره) در شکاف مابین بلوک‌های غرب و شرق را مختل ساخته است؛ و در نتیجه، امکان استقلال سیاسی ناچیزی که پیش‌تر برای این قبیل دولت‌ها قابل تصور بود، زایل شده است. و از سوی دیگر، حتی آن امکان نارسا ولی فراگیرتر سیاست‌قالب‌بندی شده در کشورهایی که دولت‌های حاکم بر آنها هم‌پیمان یکی از قطب‌های امپریالیستی دوران بوده‌اند نیز از میان رفته است. اکنون ستیز-رقابت‌های مستمر و ناگزیر قدرت‌های بزرگ نه‌تنها از درون مایه‌های ایدئولوژیک سابق «خلاصی» یافته‌اند، بلکه دولت‌های مربوطه هیچ پروایی ندارند که در سطح گفتمان عمومی آشکارا این ستیزها را همچون تقابل منافع اقتصادی، و لازمه‌ی حفظ و ارتقای «برتری» ملی خویش در سطح جهانی معرفی کنند: از صراحت غیردیپلماتیک ترامپ در بازیابی برتری آمریکایی و داعیه‌های عظمت‌طلبانه‌ی پوتین برای احیای امپراتوری روسیه، تا خیز بلند سهم‌خواهانه‌ی چین برای تثبیت جایگاه خویش در بازآرایی نظم جهانی. در عین حال، با تشدید بحران‌های مزمن سرمایه‌داری، که از تلاقی سرمایه‌داری با کران‌های تاریخی‌اش خبر می‌دهند، تقابل‌های میان کانون‌های امپریالیستی شدت و صراحت چشمگیری یافته‌اند و رویدادها و موضوعات تنش‌آمیز با بسامد بیشتری پدیدار می‌شوند؛ تو‌گویی سیر تاریخی «سیاست جهانی» دست‌خوش شتابی اجباری شده است. در پی همین پویش تاریخی، موازنه‌ی قدرت جهانی در جهت برآمدن کانون‌های جدید امپریالیستی (روسیه و چین) تغییر یافته است. در این میدان نیروی شتاب‌یافته، تفاوت دکترین‌های سیاسی ابرقدرت‌ها به‌سرعت در حال محو شدن است. در عوض، هم‌سانی ماهیت امپریالیست‌ها، این «حق» و امکان را به قوای نوظهور داده تا همه‌ی خصلت‌های شر و شیوه‌های ضدانسانی الگوهای کلاسیک/غربی امپریالیسم را کپی‌برداری کنند؛ نظیر توسعه‌طلبی نواستعماری چین در آفریقا و آسیای جنوب شرقی؛ حضور نظامی روسیه در سوریه؛ اشغال کریمه و تهاجم اخیر به اوکراین توسط روسیه. در سوی مقابل، پیشروی «تهدیدآمیز» این قوای نوظهور، به قطب امپریالیستی قدیمی امکان داده است تا با دامن‌زدن به فضای رعب‌وحشت عمومی و احیای ناسیونالیسم افراطی، خصلت‌های عام تاریخی‌اش را با صراحت بیشتری به‌کار ببندد/عیان سازد.

در امتداد همین خط سیر مواجهه‌ی قوای امپریالیستی‌ست که در سه دهه‌ی اخیر کارکرد میانجی‌گرانه‌ی سابق ارزش‌ها و ایدئولوژی‌ها برای جلب هم‌پیمانان خارجی (توسط ابرقدرت‌ها) دیگر فاقد موضوعیت شده و از میان برخاسته است. در نتیجه، در کشورهای پیرامونی، زمینه‌های تاریخی حضور (یا بازتولید) حداقلی سیاستی «کلاسیک» که مدعی آرمانی جهان‌شمول برای بهروزی عمومی باشد ناپدید شده‌اند.^۳ یک پیامد

۳ تا جایی که به افول اندیشه‌ها و سنت‌های سیاسی چپ مربوط می‌شود، سازوکارهای قطب غربی برای پیروزی در جنگ سرد نقش تعیین‌کننده‌ای داشته‌اند. چراکه کاستن از دامنه‌ی نفوذ شوروی در جوامع جنوب جهانی نیازمند نابودسازی حمل‌های نفوذ شوروی در این جوامع بود؛ و این خود مستلزم تحریف مستمر آرمان و اندیشه‌ی سوسیالیستی و سرکوب نظام‌مند سازمان‌های هوادار سوسیالیسم بود؛ هدفی که پی‌گیری و تأمین آن را دولت‌های مستبد (یا نظامی) هم‌پیمان غرب برعهده داشتند.

مهم و تعیین کننده‌ی این وضعیت جدید، بیگانگی هرچه بیشتر دولت‌های جنوب جهانی از توده‌ی مردم و تکیه‌ی فزاینده‌ی آنها بر قدرت‌های خارجی هم‌پیمان بوده است، که هر دوی این‌ها مستلزم تشدید خفقان سیاسی و محرک بسط نظامی‌گری و سازوکارهای پلیسی-امنیتی بوده‌اند. طی چنین روندی، دولت‌های پیرامونی مستقیماً به ابزارهای تحمیل مناسبات امروزی نظم جهانی و کنترل تبعات بومی آن بدل شده‌اند: خواه در پیشبرد تحمیلی سیاست‌های فراگیر اقتصاد سرمایه‌داری (مشخصاً نولیبرالیسم) و اجرای کارویژه‌های بومی معین در تقسیم‌کار جهانی؛ و خواه در وابستگی و سرسپردگی فزاینده به یکی از کانون‌های جهانی قدرت و تعهد فرودستانه به تأمین نیازمندی‌های ژئوپولیتیکی سیال آن. مولفه‌ی نخست، یعنی اقتصاد نولیبرالی، مسیریست که بسیاری از دولت‌های پیرامونی، مستقل از سمت‌وسوی جای‌گیری‌شان در جبهه‌بندی قوای امپریالیستی، در دهه‌های گذشته به‌طور آشکاری بدان پای‌بند بوده‌اند. مولفه‌ی دوم عموماً در همراهی پرهزینه با «برادر بزرگ» در جنگ‌های نیابتی و تنازعات بین‌المللی، و گشودن منابع اقتصادی کشور به روی هم‌پیمان(ان) «نجات‌بخش» خارجی تجلی می‌یابد. در ایران واگذاری منابع ثروت ملی و امتیازات بی‌دریغ اقتصادی به روسیه و چین و پادوگری پرهیاهو در میدان‌های جنگ نیابتی روسیه، به‌امید کسب پشتوانه‌ی سیاسی در عرصه‌ی قدرت جهانی، چنان مشهود و پر دامنه و پرهزینه بوده که مصداق بارز سیاست‌های نواستعماریست. تبعات داخلی این روند دوگانه‌ی هم‌بسته، تشدید فشارهای استثمار و اقتصادی بر فرودستان و تشدید خفقان و سرکوب سیاسی به‌منظور مهار مقاومت‌های مردمیست. تداوم این وضعیت، به‌واسطه‌ی تعمیق بیگانگی دولت از مردم و تضادهای مربوطه، دامنه‌ی وابستگی به هم‌پیمان خارجی را افزایش می‌دهد و به چرخه‌ای هم‌افزا به‌سمت تباهی بدل می‌شود.

از منظری دیگر، تنگنای سیاست مردمی در اثر تورم امپریالیسم، با سیطره‌ی فراگیر عصر نولیبرالی مقارن بوده است. این هم‌نشینی صرفاً تصادفی تاریخی نبود؛ بلکه وابستگی و پیوند تنگاتنگی میان این دو فرآیند تاریخی وجود دارد: از یک‌سو فراگیرسازی تحمیلی نولیبرالیسم، به‌سان پاسخی عام به بحران انباشت سرمایه‌داری، نیازمند کاربست سازوکارها و سیاست‌های امپریالیستی (یا بسط امپریالیسم) بوده است. و از سوی دیگر، از آنجا که بسط «مؤثر» امپریالیسم مستلزم محدودسازی حیات سیاسیست، تحقق آن در اثر «مازاد»های نولیبرالیسم ممکن گردیده است؛ چرا که نولیبرالیسم بیش از هر چیز بر فردی‌سازی حیات اجتماعی و الغای امر سیاسی (به‌منزله‌ی امر جمعی) متکیست. با این همه، تورم امپریالیسم و تنگنای نولیبرالی سیاست مسلماً به‌معنای نقطه‌ی پایانی بر مقاومت ستم‌دیدگان نبوده و نیست؛ چرا که اعمال ستم با بروز مقاومت همراه است. مساله بر سر تحمیل شرایط و سازوکارهای بازدارنده‌ایست که سرکوب و مهار مقاومت‌های ناگزیر را ممکن ساخته و از سازمان‌یابی هدفمند مقاومت‌ها و پیوندیابی آنها با یک چشم‌انداز سیاسی بدیل جلوگیری می‌نمایند. سرکوب و استحاله‌ی اعتراضات بهار عربی از سوی دولت‌های هم‌پیمان با قوای مختلف امپریالیستی نمونه‌ی تاریخی زنده‌ای در این زمینه است؛ گواینکه ضعف‌ها و شکنندگی‌های درونی این اعتراضات هم (مانند خاستگاه‌های شکل‌گیری‌شان) مولود عمل‌کرد بازدارنده‌ی این دولت‌ها بوده‌اند. تداوم این وضعیت را هم‌اینک در مبارزات تراژدیک مردم سودان می‌یابیم، که در جستجوی راه برون‌رفت از این چرخه‌ی باطل دلیرانه مبارزه می‌کنند. در سوی دیگر، دولت‌های مستظهر به قوای خارجی،

مانعی برای سرکوب خونین اعتراضات مخالفان نمی‌بینند: برای مثال، دولت چین دولت نظامی میانمار را برای کشتار و سرکوب وسیع شهروندانش آشکارا در پناه خود گرفت؛ اندک زمانی بعد، دولت روسیه برای سرکوب خیزش مردم به‌جان‌آمده‌ی قزاقستان با ارسال فوج نیروهای ضدشورش، مستقیماً به یاری دیکتاتور هم‌پیمان خود شتافت. و این درحالی‌ست که هنوز کارزار خونین سرکوب اعتراضات مردم سوریه با همدستی دولت‌های روسیه و ایران به پایان نرسیده است.

۲. جامه‌ی تنگ ژئوپلیتیک بر پیکر امپریالیسم: نقدی فشرده بر چپ آنتی‌امپ

رسم تازه‌ای نیست که ابرقدرت‌ها دنیا را به مناطق نفوذ خود تقسیم کرده و برای پاسداری از این مرزها را برابر یکدیگر، سیاست‌های مشابهی را پی می‌گیرند؛ و اینکه در واکنش «دفاعی» یا «بازدارنده» نسبت به یکدیگر، یا در راستای تضمین منافع بلندمدت‌شان، هر اقدامی را مجاز می‌شمارند. تجلیات انضمامی و متعین این رویه مسلماً متناسب با بستر پویای تاریخی متفاوت‌اند. اما اصل اساسی پایدار آن است که امپریالیست‌ها به‌طرزی پارادوکس‌وار از دل ستیز-رقابت‌های‌شان یکدیگر را بازتولید می‌کنند. اقدام روسیه‌ی پوتین در تهاجم به اوکراین شاید به قرینه‌ی تاریخی، مشابهتی صوری با ارسال تانک‌های روسی به پراگ و بوداپست برای سرکوب انقلابات مردمی داشته باشد؛ اما ماهیتاً از جنس اقدامات تهاجمی دیرین دولت آمریکا در تسلط بر مناطق حساس ژئوپولتیکی یا حمایت از هم‌پیمانان مرتجع و مستبد خویش است؛ درعین این‌که تهاجم اخیر روسیه متأثر از سیاست‌های برتری‌طلبانه‌ی آمریکا و متحدان قدرتمند اروپایی آن است. به‌بیان دیگر، اقدامات توسعه‌طلبانه یا تحریک‌آمیز ناتو میدان عمل مناسبی در اختیار پوتین نهاد تا طرح‌های عظمت‌طلبانه‌ی ملی-نظامی خویش را پی بگیرد. به‌همین سان، رشد انحصارطلبی و نظامی‌گری دولت آمریکا از دهه‌های خفته‌ی چین را بیدار کرد تا هزینه‌ی تسلیحاتی سالانه‌اش را به مرتبه‌ی دوم جهانی برساند، در همان حین که فلاکت اقتصادی کشورهای متعددی در آفریقا (و آسیا و آمریکای لاتین) را دست‌مایه‌ی تحمیل سلطه‌ی نواستعماری بر این جوامع قرار می‌دهد؛ و سرانجام، تهاجم نظامی پوتین به اوکراین به‌نوبه‌ی خود زمینه‌ساز شتاب گرفتن بازسازی ماشین جنگی آلمان^۴ (و اروپا) شده است و ...

با نظر به آنچه گفته شد، کانون‌های امپریالیستی جهان امروز ماهیت و کلان‌گرایش‌های یکسانی دارند که - در بیانی سرراست- همانا غارت انحصاری جهان پیرامونی (تا جای ممکن) و حفظ سیادت اقتصادی-نظامی لازم برای تداوم این غارت است. وانگهی، اگرچه توفیق در این فرآیند رقابتی، مستلزم رویارویی‌های مکرر قوای امپریالیستی‌ست، درهم‌تنیدگی‌های اقتصادی روزافزون آنان^۵ در بستر سرمایه‌داری جهانی‌شده مانع از آن می‌گردد که این ستیزها خصلتی آنتاگونیستی بیابند. درعوض، این درهم‌تنیدگی‌ها تعهدات مشترکی در

۴. پارلمان آلمان در پی تهاجم روسیه به اوکراین طرحی را از تصویب گذراند که به‌موجب آن در سال پیش رو دست‌کم ۱۰۰ میلیارد یورو برای بهبود ماشین نظامی آلمان اختصاص می‌یابد و افزون‌بر آن میزان دو درصد از درآمد سالانه‌ی آلمان صرف هزینه‌های نظامی-تسلیحاتی خواهد شد. حال آن‌که تصویب چنین طرح بلندپروازانه‌ای بدون تهاجم روسیه به اوکراین در کوتاه‌مدت ناممکن می‌نمود.

۵. این‌که جبهه‌ی غربی امپریالیست اینک برای مهار و تنبیه دولت روسیه به سلاح تحریم‌های اقتصادی روی آورده، و اینکه حتی همین تحریم‌های مقدماتی تأثیرات آشکاری بر اقتصاد روسیه داشته‌اند، به‌تنهایی نشان‌دهنده‌ی درجه‌ی درهم‌تنیدگی اقتصادی کانون‌های امپریالیستی‌ست.

آنان برای حفظ شالوده‌ی اقتصادی نظم معاصر ایجاد می‌کنند، و توأمان راه را برای هم‌سازی‌ها و توافقات سیاسی (گیریم شکننده و سیال) میان آن‌ها می‌گشایند. پس، از آنجا که کانون‌های امپریالیستی در مسیرهای مستمر ستیز-رقابت، توأمان همدیگر و نظم جهانی مسلط را بازتولید می‌کنند، داعیه‌ی گزافی نیست که بگوییم ما با پدیده‌ی واحدی به‌نام امپریالیسم مواجهیم، نه قوای ماهیتاً متضاد امپریالیستی. بر این اساس، تضاد واقعی و بنیادین دنیای معاصر، نه تضاد منافع امپریالیست‌ها، بلکه تضاد منافع اکثریت فرودست جوامع، یا همان پرولتاریای مدرن (خصوصاً در جنوب جهانی) با همه‌ی دولت‌ها و بلوک‌های امپریالیستی، و لذا با مناسبات زاینده‌ی امپریالیسم است. به‌بیان دیگر، تضاد اساسی - همچنان - در سرشت بنیانی سرمایه‌داری جای دارد. ولی مسأله‌ی کلیدی این‌جاست که ماهیت این تضاد هیچ‌گاه در شکلی بی‌واسطه پدیدار نمی‌شود، بلکه از میانجی عملکردهای اقتصادی-سیاسی دولت‌های وابسته و استبدادی می‌گذرد، که خود متأثرند از نیروها و سازوکارهایی که از لایه‌ی عمیق‌تر اقتصاد جهانی سرمایه‌داری برمی‌خیزند.

اما دولت بیگانه از جامعه در جنوب جهانی، گیریم در پناه یکی از کانون‌های امپریالیستی، چگونه دوام می‌یابد تا کارکردهای بنیادی‌اش را در متن نظم جهانی تکرار کند؟ حتی در جهان کمابیش سیاست‌زُدوده‌ی معاصر نیز تداوم حکمرانی مستلزم حدی از ثبات سیاسی است که صرفاً با زور سرنیزه تأمین نمی‌شود. شواهد مختلف گویای آن‌اند که امروزه حتی یک دولت تماماً خودکامه نیز در کنار دستگاه سرکوب نیازمند داربستی صوری از پارلمانتاریسم است تا بتواند خود را نماینده‌ی خواست جامعه معرفی نماید. افزون بر این، هر دولت سازوکارهای معینی را برای سازمان‌دادن به وابستگان و بسیج سیاسی هدایت‌شده‌ی هواداران و وابستگان خویش، یا گسترش دامنه‌ی شمول آنها به‌کار می‌گیرد. این سازوکارها لاجرم با یک سازوبرگ ایدئولوژیک مفصل‌بندی می‌شوند که معمولاً ناسیونالیسم و مذهب (یا تلفیقی از این دو) مولفه‌های اصلی آن هستند؛ نظیر ترکیب ناسیونالیسم شیعی در ایران. در این میان، مولفه‌ی ناسیونالیستی وزن ویژه‌ای دارد، چرا که با ارائه‌ی روایتی از عظمت ملی گذشته و پرگویی درباره‌ی عظمت‌طلبی آینده با ارجاع به تهدیدها و خطرات «دیگران» یا دشمنان ملی، از این قابلیت برخوردار است که حتی بسیاری از ستمدیدگان و تحقیرشدگان مناسبات داخلی (و دولت برپادارنده‌ی آنها) را نیز بیش‌و‌کم به‌سوی خود جذب نماید. ماحصل این فرآیند، برقراری حدی از انسجام ملی و فرافکنی تضادهای داخلی، و نهایتاً عادی‌سازی آنهاست.

بر پایه‌ی آنچه گفته شد، دولت وابسته در جنوب جهانی گفتمان ژئوپولتیک را با ناسیونالیسم (و بعضاً همچنین با مذهب) درمی‌آمیزد تا ناکارآمدی‌ها، وابستگی‌اش به قدرت‌های خارجی و نیز سیاست‌های کلان خود را توجیه نماید؛ خصوصاً سرکوب داخلی، فشارهای اقتصادی نولیبرالی، نظامی‌گری و سیاست خارجی نامعقول. اما برجسته‌سازی گفتمان ژئوپولتیک توسط دولت‌های اقماری کانون‌های امپریالیستی به‌واقع عاریه‌ای است که آن‌ها از «برادران بزرگ‌تر» خویش اقتباس کرده‌اند؛ چون دولت‌های امپریالیستی نه‌فقط عمل کرد بیرونی خویش در نظام بین‌الملل را برپایه‌ی کتاب مقدس ژئوپولتیک تنظیم و توجیه می‌کنند، بلکه اغلب سیاست داخلی خود را نیز بر اساس اولویت‌های ژئوپولتیکی سامان می‌دهند یا دست‌کم می‌کوشند

۶. شرح مفصل‌تر این موضوع را در نوشتار زیر خواهید یافت:

امین حسوری: «درباره‌ی بنیان‌ها و سازوبرگ‌های دولت در جنوب جهانی»؛ کارگاه دیالکتیک، آذر ۱۳۹۸.

هماهنگی پایدار و سازنده‌ای بین این دو حیطة برقرار نمایند. در نتیجه، گفتمان ژئوپلیتیک جایگاه ویژه‌ای در پروپاگانداى ایدئولوژیک کانون‌های امپریالیستی یافته و بسته به تاریخچه‌ی درونی هر ابرقدرت و مختصات بالفعل آن در نظام قدرت جهانی، با مولفه‌های ایدئولوژیک دیگری مفصل‌بندی می‌شود. برای مثال، در دستگاه ایدئولوژیکی که پوتین و نزدیکانش برای پیشبرد پروژه‌ی عظمت‌طلبی روسی (یا همانا احیای امپراطوری روسیه) تدوین کرده‌اند، گفتمان ژئوپلیتیک با گفتمان غرب‌ستیزی (آمریکاستیزی) و ضدجهانی‌سازی تلفیق شده است. در این صوت‌بندی ایدئولوژیک، دولت آمریکا به‌عنوان مظهر امپریالیسم جهانی معرفی شده و به‌تبع آن دولت روسیه نماینده‌ی نیروهای ضدامپریالیسم قلمداد می‌شود (شکی نیست که کارنامه‌ی مطول عملکردهای برتری‌جویانه‌ی دولت آمریکا و نیز گسترش مداوم قلمرو ناتو، مستمرا پروپاگانداى رژیم روسیه را تغذیه کرده‌اند).

بدین ترتیب، گفتمان ژئوپلیتیک-ناسیونالیستی دولت روسیه، از آنجا که بر ضرورت رویارویی با سلطه‌ی امپریالیستی آمریکا تأکید می‌ورزد، در کنار همه‌ی کارکردهای داخلی‌اش، توانسته است بخشی از خشم انباشته‌ی ضداستعماری و ضدغربی، به‌ویژه در جوامع جنوب جهانی، را با خود همراه سازد؛ خشم برحقی که امروزه در غیاب جنبش‌ها و سازمان‌های مترقی‌چپ، به‌راحتی با سطحی‌ترین نوع گفتمان ضدامپریالیستی مفصل‌بندی می‌شود و عمدتاً گفتمان پوپولیستی آمریکاستیزی را به‌نفع مرتجع‌ترین نیروهای سیاسی تغذیه می‌کند. توفیق دولت روسیه در این مسیر همچنین متکی بر کارکرد بی‌وقفه‌ی دستگاه پروپاگانداى رسانه‌ای آن بوده است که دست‌کم از دو دهه‌ی پیش تبلیغات جهانی وسیعی حول این گفتمان به‌راه انداخته است.^۷ گفتمانی که برای سیاست‌های ژئواستراتژیک دولت روسیه همان امکاناتی را فراهم می‌کند که گفتمان «ضدترویسیم» از دهه‌ها پیش تاکنون برای دولت‌های متوالی آمریکا فراهم کرده است.

از آنجا که گفتمان ناسیونالیستی-ژئوپولتیکی دولت روسیه نقاب ضدامپریالیستی بر چهره دارد، جای تعجب نیست که در سال‌های اخیر حتی برخی از نیروها و جریانات مارکسیست هم با آن هم‌صدا شده‌اند؛ پدیده‌ای که پس از تهاجم روسیه به اوکراین بار دیگر به روشنی نمایان شده است. با این حال، تنزل‌یافتن مفهوم امپریالیسم به تحلیل‌های ژئوپلیتیکى نزد طیفی از نیروهای چپ مسلماً دلایلی فراتر از تاثیرات پروپاگانداى دولت روسیه دارد؛ هر قدر که در تنظیمات متنوع این پروپاگاندا، روایت ویژه و حساب‌شده‌ای هم برای نیروهای چپ تدوین شده باشد.^۸ از آنجا که این مقاله می‌کوشد فهم مواجهه‌ی بدیل با صورت‌های امروزی امپریالیسم را از منظری مارکسیستی پی‌بگیرد، بررسی انتقادی ایده‌های اساسی گرایشی که مقوله‌ی امپریالیسم را به ژئوپلیتیک فرومی‌کاهد، ضروری‌ست. بنابراین، در ادامه‌ی این بخش، نارسایی‌های نظری-سیاسی رویکرد معینی در درون طیف ناهمگون چپ را واکاوی می‌کنیم که بنا بر تناقض‌های مصیبت‌بارش

۷. دست‌کم در قاره‌ی افریقا دولت‌های روسیه و چین به همکاری‌های رسانه‌ای حول تقویت گفتمان آمریکاستیزی و ضدیت با لیبرال‌دموکراسی غربی روی آورده‌اند.

۸. در محصولات رسانه‌ای این روایت، هم از ادبیات و واژگان مارکسیستی استفاده می‌شود و هم از همکاری یا حضور تزئینی چهره‌های سرشناس چپ یا چپ‌گرایان جویای نام.

می‌باید آن را چپ «شبه ضدامپریالیست» (برای اختصار چپ «آنتی‌امپ») نامید. گرایشی که بنا بر تعریف آشفته‌اش از امپریالیسم نه فقط مبارزه‌ی ضدامپریالیستی را مخدوش می‌کند (خصوصاً که به‌زعم خود امپریالیسم‌ستیزی را قطب‌نمای جهت‌گیری‌ها و کنش‌های سیاسی خود قرار می‌دهد)، بلکه بر پایه‌ی همین تعریف سایر جریان‌های چپ را «فعالانه» تخطئه کرده و اندیشه‌ی مارکسیستی را متناسب با نیازهای سیاسی خود تعریف می‌کند. بدین ترتیب، این گرایش هم در جانب نیروهای ارتجاعی می‌ایستد و هم فضای چپ‌ستیزی موجود را به نفع قدرت‌های حاکم تقویت می‌کند و هم نشانی غلط به طبقه‌ی کارگر می‌دهد؛ و لذا بر دشواری‌های همگرایی استراتژیک نیروهای چپ و انسجام‌یابی مبارزات طبقه‌ی کارگر می‌افزاید.^۹

در فهم و برخورد چپ «آنتی‌امپ» نسبت به مقوله‌ی امپریالیسم نارسایی‌های زیر یا ترکیبی از برخی از آن‌ها قابل مشاهده است:

- مناسبات ساختاری سرمایه‌داری به مناسبات بی‌واسطه‌ی امپریالیستی فروکاسته می‌شوند؛ در نتیجه:
 - کارکردهای سرمایه‌دارانه‌ی امپریالیسم در سایه‌ی نقش‌آفرینی سیاسی امپریالیسم به حاشیه می‌روند؛
 - واحد تحلیل نه طبقه، بلکه دولت است؛ در نتیجه:
 - فعالیت اصلی تاریخ (دست‌کم در مقطع کنونی) نه ستم‌دیدگان، بلکه دولت‌ها هستند؛
 - نظم جهانی بر پایه‌ی تحلیل ژئوپلیتیکی از مناسبات قدرت جهانی در روند تنازعات بین دولت‌های امپریالیست درک می‌شود؛
 - از بین قوای امپریالیستی، نیروی «مترقی» تری برساخته می‌شود که بنا به فرض می‌تواند در مناسبات جهانی سلطه شکاف بیاندازد یا نقش وزنه‌ی تعادل را ایفا کند؛
 - به دلیل نقش تاریخی سلطه‌گرانه و فاجعه‌بار دولت آمریکا (و متحدانش) به‌سان قدرت جهانی هژمون، تضعیف این قطب امپریالیستی به‌عنوان اولویت اساسی و راهبردی تلقی می‌شود؛
- و در امتداد چنین بینشی، رهیافت‌ها و رویکردهای زیر پدیدار شده‌اند:
- رئال‌پولیتیک «هوشمندانه» به اصل محوری تدوین استراتژی «مبارزه‌ی سیاسی» بدل شده و سیاست انقلابی متعارف چپ (دست‌کم در مقطع کنونی) همچون آرمان‌گرایی فاقد پشتوانه‌ی مادی-تاریخی تلقی می‌شود؛
 - هم‌سویی و هم‌پیمانی دولت‌های پیرامونی با «قطب مترقی» در نظام قدرت جهانی همچون سیاستی راهبردی درک می‌شود؛
 - استراتژی چپ با استراتژی‌های قدرت‌مدار دولت برای بسط توان نظامی و افزایش نفوذ منطقه‌ای-جهانی‌اش هم‌پوشانی می‌یابد.

۹. در ساحت سیاسی ایران، گرایش «چپ آنتی‌امپ» نخست در قالب سیاست‌های حزب توده در سال‌های اولیه‌ی انقلاب ناتمام ۵۷ تجلی یافت. در سال‌های اخیر اما با حادث شدن تنش‌های ایران و قدرت‌های غربی (و تصادفاً به‌موازات تحکیم هم‌پیمانی ایران و روسیه!)، بار دیگر در هیات تازه‌ای پدیدار شد و اکنون چندی‌ست که به یکی از مولفه‌های سازنده‌ی گفتمان دولتی «محور مقاومت» بدل شده است. در نوشتار زیر نقد مفصل‌تری بر مبانی و رویکردهای چپ آنتی‌امپ (و نسخه‌ی وطنی آن) ارائه شده است: امین حسوری: «انکار خیزش دی‌ماه - درباره‌ی رویکرد چپ آنتی‌امپ ...»، از کتاب‌های منجیق، نوبت اول، اردیبهشت ۱۳۹۸.

- مبارزات سیاسی و طبقاتی رادیکال در درون کشورهای پیرامونی فاقد اولویت شناخته شده و ارزیابی آن‌ها از منظر تأثیراتشان بر تضعیف یا تقویت سیاست‌های «قطب مترقی» نگریسته می‌شود؛
- مرزبندی ناگزیر و فاصله‌گیری فزاینده از جبهه‌ی چپ رادیکال، با گرایش عملی به ائتلاف سیاسی با نیروهای پوپولیست ضدآمریکایی-ضدغرب همراه می‌گردد.

شاید نکات دیگری هم بتوان به صورت‌بندی فوق اضافه کرد. اما این پرسش به قوت خود باقی‌ست که فراتر از خطاهای نظری-تحلیلی چه خاستگاه‌هایی می‌توان برای چنین رویکردی متصور شد؟ اهمیت این پرسش در این است که رویکرد «آنتی‌امپ» (در روایت‌های چپ و راست آن) به‌رغم تناقضات نظری بارز و تبعات تاریخی فاجعه‌بارش در گذشته و امروز، قابلیت انکارناپذیری برای تکثیر دارد. مشخصاً به‌نظر می‌رسد که خاستگاه‌های بازتولید رویکرد چپ «آنتی‌امپ» اغلب فراتر از خطاهای نظری‌اش می‌روند. ضمن تصدیق نقش عوامل تاریخچه‌ای یا سازوکارهای هویت‌یابی و وابستگی‌های مادی-سیاسی، به‌باور من تکثیرپذیری این پدیده را پیش از هر چیز می‌باید همچون یکی از پیامدهای عام دوران شکست و افول تاریخی چپ و فقدان چشم‌انداز پیشروی/پیروزی نزدیک تلقی کرد.^{۱۰} هرچند بی‌گمان منظرهای مهم دیگری هم برای تأمل در خاستگاه‌های وسیع‌تر این پدیده قابل‌تصور اند (واکاوی آنها، فراتر از دغدغه‌ی نوشتار حاضر است).

۳. پیکار طبقاتی «فراگیر» و انترناسیونالیستی: پاسخ بدیل به تورم امپریالیسم

بر کسی پوشیده نیست که طی دهه‌های اخیر دایره‌ی نفوذ سیاست‌های امپریالیستی گسترش یافته و تبعات ویران‌گر آن‌ها شدت و وسعت چشمگیری یافته‌اند. حال، اگر بپذیریم که این روند صعودی نسبتی مستقیم با افزایش دامنه‌ی بحران‌های سرمایه‌داری داشته است، می‌توان گفت کارکرد امپریالیسم به‌نوعی مدیریت ارتجاعی بحران‌های سرمایه‌داری‌ست. اگرچه این کارکرد مدیریتی اغلب به‌شکل واکنش‌های نامتمرکز و خودمحوورانه‌ی کانون‌های امپریالیستی تجلی می‌یابد، ولی این واکنش‌های دفاعی درست به‌دلیل تنش‌های جدیدی که خلق می‌کنند، روندهای متنوع هم‌سازی را هم به‌دنبال دارند. برای مثال، تازه‌ترین بحران، یعنی تهاجم اخیر روسیه به اوکراین، موج تازه‌ای از گسترش نظامی‌گری و اقتصاد نظامی را برانگیخت و بدین طریق کمکی اضطراری برای روند لرزان انباشت جهانی سرمایه در کشورهای امپریالیستی فراهم ساخته است.

۱۰. به‌نظر می‌رسد که شرایط زیست سیاسی-اجتماعی در دوران شکست و افول تاریخی چپ، تأثیراتی بر دایره‌ی انتخاب‌ها و جهت‌گیری‌های سیاسی نیروهای چپ به‌جای می‌گذارند که لزوماً در سپهر استدلال‌های نظری و تحلیلی نمی‌گنجد. یا صرفاً با ارجاع به این‌گونه بحث‌ها قابل‌توضیح نیستند. بر پایه‌ی چنین برداشتی، یعنی از منظر پیامدهای موقعیت تاریخی شکست چپ، می‌توان در مورد خاستگاه‌های غیرنظری مولد رویکرد چپ «آنتی‌امپ» تأمل کرد (هرچند این تأمل نباید صرفاً به این منظر محدود گردد). در همین راستا - دست‌کم در حد گمانه‌زنی - می‌توان برخی عواملی را برشمرد که اصرار این نحله بر نادیده‌گرفتن خطاهای نظری‌اش را تاحدی روشن‌تر می‌سازند: الف) جذابیت دولت‌گرایی در اثر افول باورهای پیشین به توان دگرگون‌ساز ستم‌بدگان؛ ب) گرایش به انتساب پیامدهای تاریخی منفی/بازدارنده، به فاعلیت مستقیم نیروهای مشهود و پدیداری؛ ج) اشتیاق فایده‌باورانه برای تغییرات کلان زود هنگام و ملموس به‌واسطه‌ی دوربودن افق پیروزی و ناچیزبودن امکانات مبارزه‌ی مؤثر و پردامنه؛ د) گرایشی نوستالژیک به گذشته‌ی پرشکوه یا پراقتدار چپ، در واکنش سیاسی-روانی به شکست و افول تاریخی چپ؛ ه) رنجش ناسیونالیستی از موقعیت «تحقیرآمیز» کشور خودی در سپهر جهانی و/یا تعلق خاطر ناسیونالیستی به احیای اقتدار میهن؛ و) هم‌ذات‌پنداری با نمادهای قدرت برای گریز از سنگینی حس سرکوب و ناتوانی سیاسی.

شکی نیست که این امر همچنین منجر به تشدید سیاست‌های امنیتی و کنترلی دولت‌ها می‌شود تا سرکوب مقاومت‌های احتمالی بعدی ممکن گردد. افزون بر این، تهاجم یادشده در کنار سایر پیامدهایش، فوریت بحران‌های وحاضر تغییرات اقلیمی را به حاشیه برده است^{۱۱}؛ هم به واسطه‌ی تغییر جهت توجهات عمومی، و هم با تسهیل هدایت بودجه‌های ملی به سمت نظامی‌گری.

اکنون رسانه‌های سلطه از هر سو، با بسط میراث دیرینه‌ی تفکر دوگانه‌اندیش، می‌کوشند ما را مجاب سازند که در میانه‌ی فاجعه باید به جستجوی سویه‌های خیر و شر برآییم تا از بین آن‌ها یکی را حمایت و دیگری را نکوهش و تضعیف کنیم؛ بدین ترتیب، این تفکر القاء می‌شود که یا باید در جانب قوای آمریکا-ناتو بایستیم، یا در جانب روسیه-چین. این یکی از دلایلی است که اعتراضات فعلی ضد جنگ عمدتاً از سنت پیشین برجسته‌سازی ارزش‌های ضد سرمایه‌دارانه فاصله گرفته و سمت‌وسویی ناسیونالیستی و راست‌گرایانه یافته‌اند. در این میان، بخشی از جریان‌های چپ نیز مجال را مغتنم یافته و همگان را دعوت می‌کنند که مجاری تنفس سیاسی را در شکاف بین امپریالیست‌ها جستجو کنند. حال آن‌که تشدید ستیزهای امپریالیستی با همه‌ی پیامدهای فاجعه‌بارش صرفاً از این واقعیت فاجعه‌بار خبر می‌دهد که سرمایه‌داری تا کران‌های نابودی همه‌چیز بسط و رسوخ یافته است. امپریالیسم زاده‌ی سرمایه‌داری است و به لحاظ تاریخی همچون لایه‌ی نوپدید^{۱۲} (emergent) از دل لایه‌ی ژرف‌تر پیش‌برنده‌ی حیات سرمایه‌داری برآمده و بالیده است. چرا که منطق انتزاعی سرمایه راه گسترش‌یابی شتابان خویش در جهان انضمامی-تاریخی را به‌رغم حفظ سپهر مرزهای ملی و منظومه‌ی دولت‌ملت‌ها پیموده است. لذا همین لایه‌ی نوپدید پس از تثبیت و استحکام، خود به مددکار جایگزین‌ناپذیر رانه‌ی انباشت سرمایه بدل گردید؛ خصوصاً بدین دلیل که دولت‌های پیشرفته، به تدریج وابستگی تامی به بازتولید مناسبات سرمایه‌دارانه و بهره‌مندی (ترجیحاً) انحصاری از این مناسبات یافتند.

پس، اگر امپریالیسم تجلی تلاش‌های انضمامی کانون‌های جهانی سرمایه برای حفظ جایگاه مرجح‌شان در متن تداوم سرمایه‌داری است، مهم‌ترین شاخص مبارزه با امپریالیسم، مبارزه با بنیادهای سرمایه‌داری است. در نتیجه، راهنمای این مبارزه، اولویت‌دادن به زیست و مبارزات انضمامی سوژه‌های بالقوه‌ی پیکار ضد سرمایه‌داری است؛ پیکاری برای رهایی، که از دیوارهای نزدیک‌ترین زندان آغاز می‌شود. اگر سرمایه‌داری در مسیر اجبار به بسط بی‌انتهای خویش، گرایشی بنیادی به نابودی همه‌چیز (انسان و طبیعت) دارد، آماج مبارزاتی ستم‌دیدگان نمی‌تواند کمتر از «همه‌چیز» باشد. اگر اکثریت انسان‌های این سیاره، بسته به موقعیت انضمامی خویش، ترکیبی از ستم‌هایی را تجربه می‌کنند که سازوکارهای‌شان مستقیم یا غیرمستقیم توسط مناسبات سرمایه‌دارانه تقویت و بازتولید می‌شوند، مبارزه‌ی مشترک ستم‌دیدگان با کلیت سرمایه‌داری هم

۱۱. در اثنای اخبار تهاجم روسیه به اوکراین، گزارشی از سوی پنتاگون تغییرات اقلیمی سازمان ملل (IPCC) انتشار یافت که از ابعاد تکان‌دهنده‌ی تغییرات نزدیک خبر می‌دهد؛ اینکه پنجره‌ی امکان بازگشت‌پذیری اقلیمی در حال بسته‌شدن است و روند تغییرات اقلیمی به سرعت به سمت مرحله‌ی بازگشت‌ناپذیری (irreversibility) یا سیکل تغییرات خودافزا پیش می‌رود.

۱۲. لایه‌ی نوپدید یا نوحاسته (emergent layer) یکی از مفاهیم رئالیسم انتقادی - فلسفه‌ی علم روی باسکار - است؛ مفهوم لایه‌ی نوپدید در پیوند با مفهوم لایه‌مندی واقعیت (stratification) - امکان‌اندیشیدن به پیچیدگی‌های جهان بدون تقلیل سازوکارهای علیتی به یکدیگر را فراهم می‌آورد.

ممکن است و هم ضروری. بر این اساس، آنچه به‌طور سنتی یا نمادین مبارزه‌ی طبقاتی می‌نامیم، دامنه‌اش علی‌الاصول بسیار وسیع‌تر از مبارزه‌ی مستقیم با استثمار و ستم اقتصادی‌ست. در این معنا، پیکار طبقاتی تنها زمانی خصلتی ضد سرمایه‌دارانه یافته و رادیکال می‌شود که سمت‌وسویی همه‌جانبه و «فراگیر» بیابد، تا بتواند گستره‌ی هرچه وسیع‌تری از ستم‌دیدگان را علیه بنیان‌های بیداد مسلط همراه سازد. وانگهی، اگر نظم سرمایه‌دارانه و پاسداران امپریالیست آن گرایشی پایدار به تشدید شکاف‌های بین ستم‌دیدگان و از جمله تشدید شکاف‌های بین ملت‌ها دارند، مسیر بدیل رویارویی با این نظم، تقویت آگاهی ضدستم و ارتقای همبستگی انترناسیونالیستی در میان ستم‌دیدگان است.

جان کلام آن‌که تشدید بحران‌های سرمایه‌داری و تورم بی‌وقفه‌ی امپریالیسم را باید همچون آخرین زنگ خطرها برای تدارک پیکار طبقاتی «فراگیر» و انترناسیونالیستی تعبیر کرد.

ا.ح. - اسفند ۱۴۰۰

* * *

kaargaah.net

پی‌نوشت:

مشخصات نقاشی طرح جلد:

World Dominance - by Keith Elliott